

## واقعیت تمدن غرب و حقیقت تمدن شرق

چند ماه پیش کتاب « آنچه خود داشت... » اثر جدید نویسنده کتاب « غربت غرب » منتشر شد، در بخش دوم این کتاب احسان نراقی مؤلف پرکار و سخت کوش آن زیر عنوان « سه صاحب نظر آسیائی و آراء و عقائد آنان » به نقل قول یکی از اندیشمندان هندی که پیرو گاندی رهبر و مصلح فقید هند است چنین آورده است :

« ... در حقیقت مقصد حقیقی گاندی این نبود که هند مستقل بشود ، زیرا انگلیسی ها نیز پس از جنگ دوم دیگر نمی توانستند امپراطوری را بصورت سابق خود نگاهدارند و به همین دلیل ، گاندی افق دورتری را می دید. اثر مهم گاندی پیام و راه و رسم وی بود. زیرا هند بدون گاندی هم باستقلال می رسید. مسأله اصلی پدید آوردن فرهنگ و تمدن دیگری بود که پیروان گاندی به آن توجه نکردند و از میان نظریات اساسی و مهم گاندی درباره وجود مختلف تمدن و زندگی اجتماعی بشری ، فقط استقلال هند و اخراج انگلیسی ها نظر آنان را به خود جلب کرد .

به عقیده وی ، با ظهور بحران در عصر حاضر است که دوباره افکار گاندی بحق مورد توجه قرار گرفته است به عنوان نمونه ، مسأله راه آهن هند را مطرح کرد و گفت که قبلاً برنامه وسیع و بسیار گرانقیمتی برای برقی کردن آن تهیه و تصویب شده بود اما پس از افزایش قیمت نفت این توجه حاصل گردید که بهتر است همچنان با ذغال سنگ کار کنند . به نظر او درست ترین دموکراسی همان سیستم قدیم هند است . در هر دهی شورای چهار صد نفری ریش سفیدان به حل و فصل امور مردم می پرداختند . گاندی با وجود اینکه حقوق دان بود ، دستگاه دادگستری جدید هند را ، که انگلیس ها بنا کرده بودند ، مناسب حال هند نمی دانست و راجع به دموکراسی غربی اعتقاد داشت که دموکراسی پارلمانی صورت مسخ شده ای از دموکراسی حقیقی است ، و در واقع غارت و چپاول زمین داران و مالکان قرون وسطی در سابق جای خود را بیک دستگاه چپاول خشن تر غربی ، زیر سرپوش دموکراسی داده است ، منتهی با ظاهری فریبنده و درمقیاس و قلمرو جهانی ، کمونیسم را هم برسرمایه داری ترجیح نمی داد و معتقد بود که آنهم نتیجه تمدن مادی غرب و شیفتگی مطلق تمدن مغرب زده بین در برابر امور مادی است ، و کمونیسم هم از همین اصل ناشی است و تا روزی که خود پرستی فردی یا جمعی معنویت و عشق را ، به بهانه ارضاء حوایج مادی ، از صحنه زندگی بشری طرد کند ، مسلماً کمونیسم راه نجات بشر به نظر نمی رسد .

وی برای آینده دموکراسی در هند و سراسر جهان بیمناک است و می گوید که الکترونیک و کامپیوتر و مغزهای خود کار بتدریج ، توسعه پیدا می کند و دولت ها ، که وسوسه بدست آوردن

اختیارات و مقدرات بیشتری را دارند با استفاده از آنها به طرف رژیمهای استبدادی نوسوق خواهند یافت .

آیا می‌شود گفت که خدا کند قدرتهای استبدادی بد نباشند ؟ از لحاظ اصولی تمرکز قدرت در دست يك فرد و منطق قدرت بخودی خود ، موجب میشود که شخصی نظیر نیکسون ، بمات غرور ناشی از قدرت ، دست به علمياتی بزند که نتیجه‌اش را می‌دانید .  
درباره هند و عاقبت دموکراسی آن ، معتقد است که رژیم فعلی بطرف نوعی تقلیل دموکراسی سیر می‌کند و درباره خانم ایندیرا گاندی ، در مقام مقایسه با پدرش ، می‌گوید :  
نهر و شاعر بود و دخترش سیاستمدار است .

درباره گاندی و ماشینیسم می‌گفت : گاندی هیچگونه ضدیتی با ماشین نداشت . او با حرص و آزی که برای بدست آوردن ماشین در افراد بوجود آمده بود مخالفت می‌کرد . او می‌گفت که ماشین دردست سرمایه داری موجب افزایش ثروت سرمایه داران و فزونی فقر کسانی است که با ماشین کار می‌کنند . زیرا همانطور که اطلاع داریم گاندی با صنایع مفید موافق بود و علاقه او به چرخ نخریسی معروف است . متفکر هندی ما معتقد بود که غربیان ماشین و تکنولوژی را به جای خدا فرض کرده‌اند . آنها خیال می‌کنند که صنعت و فنون همیشه همه مسائل بشری را حل خواهد کرد و فراموش کرده‌اند که تکنولوژی وسیله است نه غایت و هدف . در این راه کار آنها به جایی کشیده که گوئی حکمت زندگی خود را نیز می‌خواهند در تکنولوژی جستجو کنند .

ماشین نخریسی ، که گاندی تا آن اندازه تعلق خاطر بدان داشت ، برای او رمز حقیقتی بود و این همان آئین و حکمت زندگی گاندی بود . اگر چرخ نخریسی همگانی شود ، روستائیان هند که در سال شش‌ماه بیکارند ، می‌توانند بکاری مشغول گردند و در نتیجه ، هم وضع معیشت آنان بهبود می‌یابد و هم دولت مجبور نمیشود منسوجات نخی از انگلستان و ژاپن وارد کند و علاوه بر آن از مهاجرت ! نبوه روستائیان به شهرها نیز جلوگیری و ممانعت بعمل خواهد آمد ، و در نتیجه طبقه کارگر بیکار و کم درآمد و بریده از خانواده و نابسامان شده از لحاظ روحی و اجتماعی ، در شهرهای پر جمعیت بوجود نخواهد آمد . بخش دیگر حکمت نخریسی گاندی در پیام معنوی آن ، دعوت و تشویقی است که گاندی به ساده زندگی کردن و خویشتن‌دار بودن می‌کرد ...

آزادی جمعی و یا فردی امری سیاسی و اقتصادی نیست آزادی در وهله اول به کم کردن میزان احتیاجات آدمی ارتباط پیدا می‌کند . به زبان دیگر تقلیل علائق خیالی و تصنعی اصل قضیه است .

آنکه در همه امور عادت به مصرف داشته و تجمل‌جزئی از زندگی او شده باشد ، چگونه می‌تواند برای خود و ملئش طالب آزادی باشد ؟ این است بزرگترین درسی که گاندی به من داده است و از این جاست که روح حکمت معنوی گاندی نفی تمدن غرب است ، که آن تمدن مبتنی بر مصرف و ماده پرستی است و گاندی آنرا مخل آزادی هند و انسانیت می‌دانست .

در رابطه با روستاها و روستانشینان ، گاندی معتقد بود که در مقابل سرمایه‌داری و کمونیسم باید نظامی مبتنی بر حفظ خودمختاری و شخصیت ویژه روستائیان بوجود آورده شود ، یعنی از همین نظام‌عادی که وجود دارد عوامل مخل و مزاحم رونق و استقلال روستاها برطرف گردد . بهمین دلیل ، به زندگی ساده در واحدهای کوچک عقیده داشت ، و با شهرهای بزرگ مخالف بود و می‌گفت در واحدهای بزرگ زندگی انسان در دست خودش نیست و شهر است که بر انسان حکومت می‌کند.

وی با تمرکز امور کشور در یک شهر و یا پایتخت شدیداً مخالف بود و می‌گفت همه واحدهای اجتماعی ، چه شهری و چه روستائی باید از یک خود مختاری برخوردار باشند ، و حتی‌المقدور مواد اولیه تولید را در خود محل بدست آورند. تعالیم گاندی مخالفت با اسراف از یکسو و مراهجه و تنزیل از سوی دیگر بود ، و با تأیید نظریه اسلام در این باره معتقد بود که باید امکانات پول محدود گردد و پول بر روابط شخصی حاکم نشود.

در مورد آینده نظریه خود را چنین بیان می‌کرد : تا موقعی که برای انرژی‌جانشینی پیدا نشود ، وضع بشریت بسیار وخیم خواهد بود ، و هم اکنون کشورهای جهان سوم فرصت مناسبی دارند که راه تازه خود را پیدا کنند . خوشبختانه ملت‌های جهان سوم هنوز به امر مصرف آلودگی زیاد پیدا نکرده‌اند و می‌توانند علم و تکنیک را بطور معتدل بکار برند ، و نه آنچنانکه تا کنون غریبان برای استفاده عده معدودی بکار برده‌اند . آنها باید بکوشند تا سادگی فطرت اصلی خود را از دست ندهند و بطور مطلق از تقلید غریبان دست بردارند و تلاش کنند تا در همه امور به فطرت اصلی خود متکی باشند ، نراقی در پایان این مقاله زیر عنوان حاصل سخن نتیجه‌گیری می‌کند : « ... مشهود است که نه جاذبه پیشرفت علوم و تکنولوژی توانسته است صاحب‌نظران مذکور (سه‌اندیشمند آسیائی) را یکسره شیفته خودسازد، تا جائی که خصوصیات ملی و فرهنگی خود را از میان ببرند و نه فقر و تنگدستی ، که هموطنان آنها با آن دست بگریباند ، موجب شده است که این صاحب‌نظران ، به عنوان مبارزه با آنها همه ارزشهای ملی را کنار گذارند . حتی باید گفت به عقیده آنان ، برای مبارزه با فقر و تنگدستی می‌توان از پاره‌ای فنون و تجارب غرب بهره گرفت ولی اگر حکمت زندگی خود را از دست بدهیم مبارزه با فقر بصورت تصنعی و بی اساس درخواهد آمد.»

مؤلف بصیر کتاب «آنچه خود داشت» پیش از آنکه این نتیجه بحث را باز گو کند ، در همین بخش سوم کتاب پس از مذاقه در (جریانات جدید فکری در کشورهای اسلامی شمال افریقا) و مصاحبه با متفکران سرشناس معاصر افریقای شمالی که با اعتقاد وی تمدن و فرهنگ اروپائی را می‌شناسند و به عقائد و ایده نولوژیهای غربی از قبیل فلسفه تاریخ هگل و مارکس و تحلیلهای جدید اجتماعی و انسانی آشنائی دارند و با شناخت و درک کامل نحله‌های مزبور و وابسته نشدن با آنها و فراتر رفتن از این مرحله ، در جستجوی افقهای فکری تازه‌ای هستند و با وجود تمایلات و عقاید گوناگون آنان ( اسلام عرفانی ، اسلام عقلی و استدلالی ، اسلام تاریخی و اجتماعی ) همه آنها را دارای جهت مشترکی در اسلام می‌بیند و آن وحدت جامعه وسیع عربی است که در فرهنگ و تمدن اسلامی تجلی می‌نماید، از این استقراء دلکش و پر

حاصل باستقصاء دیگری می‌پردازد و (شرق شناسی و شرق) را به لحاظ (مفهوم شرق شناسی) بر گزاری کنگره‌ها - مجمع اسکوپیه و راه و رسم آینده) مورد مطالعه قرار می‌دهد و حاصل این سخن را چنین خلاصه می‌کند: «مسأله اساسی این است که پژوهشگران شرقی بتوانند از قید نحوه تلقی غربی نسبت به شرق تا آنجا که به اغراض خود خواهانه سیطره جوئی آنها تعلق می‌گیرد، رهایی یابند و با اتخاذ دید و نظر گاهی که درخور مطالعه صحیح در فرهنگ شرقی باشد، آنچه تاکنون از دید غربیان پنهان و ناگفته مانده آنرا بازبینند و باز گویند و در این هنگام که شرق از نظر سیاسی بر پا می‌خیزد، فرهنگ شرقی را نیز با دمیدن روحی تازه در آن احیاء کنند. زیرا رهایی کامل شرق از قیود استعمار غربی بدون فرهنگ زنده و اصیل شرقی میسر نخواهد بود.» در همین بخش سوم کتاب است که زیر عنوان (آسیا پیا می‌خیزد) مؤلف پر حوصله و پرفکر کتاب، در کنفرانسهای بزرگ و کوچک شرکت میکند و زندگی فرهنگی - اوقات فراغت - فعالیت‌های اجتماعی - مسافرت - ورزش - تئاتر و سینما - و انجمنهای مختلف - حفظ میراث‌های فرهنگی و پیوندی که این موارد با آزادی و آزادی انسانی دارند - سرنوشت نسل جوان، و تفکرات و توقعات آنها را در اندونزی - مالزی - تایلند - بنگلادش - هند و ژاپن، از خلال سخنان روشنفکران، جوانان، ناطقین، عوام و درس خواندگان، دولتمندان و دولتمداران و کارگران و نویسندگان به محک تدقیق و تفکر می‌آزماید و بالاخره نتیجه می‌گیرد:

«حوادث سالهای اخیر در روحيات و افکار آسیائی‌ها، بخصوص نسل جوان، تأثیر عمیقی گذاشته است. شیفتگی در مقابل غرب بتدریج به يك نوع تفکر انتقادی تبدیل شده است. موفقیت نهضت‌های ملی آسیا و پیروزی نهضت‌های ملی و ضد استعماری در این قاره و مقاومت سی ساله مردم ویتنام در مقابل قدرت مادی و تکنیکی غربیان (فرانسویها و سپس امریکائی‌ها)، جاذبه زندگی معنوی کشورهای چون هند و نپال برای کشورهای غربی، بویژه جوانان، آنها که از تمدن غرب و مشکلات ناشی از زندگی ماشینی سرخورده‌اند، و نیز ضعف و تزلزلی که زندگی غرب را سراسر فرا گرفته همه و همه، از عواملی است که آسیای کهن را در مسیر تاریخی بازگشت به خود و بیدار شدن قرار داده است، و تحت تأثیر این خوش بینی روشنفکرانه است که مؤلف در صدر این بحث اظهار عقیده کرده است:

«آسیا همچون سمندر از میان خاکستر قرون پرمی‌گذرد و سر بلند می‌کند.»

برای توجیه این نظرات اساسی که بصورت نتیجه‌های بحث یا بقول مؤلف (حاصل سخن)هاست نراقی در بخش اول کتاب از مباحث: «ضرورت تجدید نظر در برخی از مفاهیم و اصول»، «دانش غرب و بینش شرق»، «مفهوم ترقی و پیشرفت»، «معمای آموزش و مسأله جهل مدام»، و در بخش دوم کتاب: «علم و تکنولوژی»، «تحول اساسی در سیاست علمی کشورهای صنعتی»، «جهان سوم در برابر علم و تکنولوژی غرب»، سخن گفته است و هم بخش چهارم کتاب را به «شناخت هویت فرهنگی ایران» اختصاص داده است. تا بواقع و از روی یقین قطعی و علمی بتواند در سطور آخرین پیشگفتار کتاب ادعا کند و اعلام نماید که: «... غربیان در زمینه دانشهای رسمی و نظری و عملی و ماده و مادیات و ظواهر حیات

این جهان به پیشرفت‌های شگرفی دست یافته‌اند. این واقعیتی است که ما شرقیان نمیخواهیم و نه می‌توانیم آنرا یکسره هیچ و پوچ انگاریم. با اینهمه، فراموش نکنیم که شرق نیز، از سوی دیگر، در پرداختن به معنی و ممنویت و باطن و حقیقت حیات انسانی، در طول تاریخ خود، به «بینشی» مجهز شده است که امروز حتی غربیان هم به عمق و ارزش آن پی برده‌اند. راه امروز ما این است که از یک سو دانش‌های نظری و عملی غرب را برای بهبود بخشیدن به زندگی مادی و امر معیشت خود به کارگیریم و از سوی دیگر شخصیت ملی و هویت فرهنگی خویش را از یاد نبریم. نگذاریم در این گیرودار آنچه «خود» ما را می‌سازد و موجودیت ما بدان وابسته است، از میان برود: و گرنه، دیگر چیزی برجا نخواهندماند تا بر بنیاد آن آرمانهایی همچون «رفاه» و «آبادانی» و «پیشرفت» معنی و اعتباری داشته باشند.

قدرت تمدن غرب از غرقه شدن آن در واقعیت سرچشمه می‌گیرد. اما شکوه تاریخ شرق از درخشش لایزال حقیقت است. اکنون ما ناگزیریم که واقعیت غرب و حقیقت شرق را درهم آمیزیم و یگانه کنیم و این کاری است بس گران و دشوار و، در عین حال، بس دل‌انگیز و هیجان‌آورد.

در اینجا است که باید پس از بیست و پنج سال آشنائی با دکتر احسان نراقی مؤلف کتابها و رسالات ارزشمند «علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن»، «فراد مفزها»، «جامعه»، «جوانان»، «دانشگاه»، «غربت غرب»، «و بالاخره «آنچه خود داشت...» که بتعبیر خودش باید آنرا «غربت شرق» نامید، از زبان مرحوم صفی‌علیشاه قدس سره‌الغزیز شمری خطابی بنویسم و ایشان را پندی دم:

ای صفی معشوق آخر دیدی اندر خانه بود

در سراغش دور دنیا گشتنت افسانه بود

اما درهم آمیختن واقعیت غرب و حقیقت شرق و یگانه کردن آن که البته کاری گران و دشوار و در عین حال دل‌انگیز و هیجان‌آورد است نه چنان کاری است که بتوان امروز و فردا و با یک دهه و دو دهه و با نشر یک یا چند جلد کتاب و ایراد ده یا صد سخنرانی و حتی با تأسیس و تشکیل جمعیت‌ها و انجمن‌ها بدان دست یافت، جواب این آرزوی دراز را اگر چه نمی‌توان گفت سودای خام، در کتاب افول غرب اسپنگلر می‌خوانیم که مورد توجه مؤلف کتاب «آنچه خود داشت» هم واقع شده است. اسپنگلر در کتاب افول غرب نوشته است: «آنچه تاکنون دربارهٔ مسائلی از قبیل زمان و مکان و حرکت و اراده و مالکیت و ازدواج و علم و جز اینها بیان کرده است محدود و مشکوک است، چرا که همیشه در صدد بوده است که یک راه حل کلی برای تمام مسائل پیدا کند و ابدأ توجه نداشته است که برای حل مسائل مختلف راه‌های مختلف وجود دارد و از همه مهمتر وقتی مامسأله‌ای را مطرح می‌کنیم بطور نهانی و ناخودآگاه، جوابی نیز برایش در نظر گرفته‌ایم.

شناخت تمدنها به ما نشان می‌دهد که هیچ راه حلی را نمی‌توان مطلقاً درست و یا مطلقاً نادرست پنداشت و بدین جهت باید جهان بینی غرب هم وسیعتر و هم عمیقتر گردد.» و

جان کلام در همین گفته اشننگلر نهفته است و راستی را که هیچ راه حلی را نمیتوان مطلقاً درست و یا مطلقاً نادرست پنداشت و بدرستی باید اعتراف کنیم که آنچه شرق هم درباره مسائلیش و مشکلاتش اندیشیده است محدود و مشکوک است و با اینکه «حقیقت شرقی» خیلی بیش از «واقعیت غربی» توجه داشته است که برای حل مسائل مختلف راه حل‌های مختلف وجود دارد در طول قرون و اعصار یعنی در مدت سه چهار هزارسالی که شرق دوران تاریخی را پشت سر گذاشته است و از احوال و افکار و آرائش در جنوب مدیترانه تا شبه قاره هند و دریای چین اثری بجای مانده است و بر آنها آگاهی داریم هرگز نتوانسته است این وسعت مشرب ادعائی و تساهل و تسامح مولود رنجهای تاریخی خود را آنچنان اعمال و اجراء کند که همه چیز و همه وقت و همه کس در حیطه شمول و نفوذ آن قرار گیرد. راستی را بیائید کلاهمان را قاضی کنیم و خودمان را در پیشگاه قاضی عادل و عالم زمانه مقرر یا لااقل متهم بشناسیم و کتاب عمر کوتاه چهار هزارساله مشرق زمین را ورق بزیم و حساب سود و زیان کنیم و نتایج را بدست آوریم. راستی را که این «حقیقت شرقی» که اینهمه بدان می‌نازیم بر کدام يك از مصائب و آلام بی‌شمار بشر مرهم گذاشته است؟ چه نظمی بوجود آورده است که بی‌عیب و ایراد هزار سال دوام کرده باشد، کدام حب و بغض‌ها را بر نیانگیخته و از کدام ظلم و جورها جلو گیری کرده است؟ اگر چنانکه مؤلف دانشمند کتاب «آنچه خود داشت» احصاء و تحلیل کرده است اجزاء ذاتی فرهنگ ایران را در دین و زبان و گذشته قبل از اسلام و فرهنگ دوران اسلامی آن بدانیم و این چهار جزء در مفهوم کلی و بنیانی را برای تمام ملل مشرق از کوههای لبنان و کناره نیل گرفته تا ایران و عربستان و عراق و سوریه و اردن و سواحل خلیج فارس و شرق آفریقا و چین و ماچین و هند و زنگبار و آنهمه مردمان بیشمار پراکنده در آسیای جنوب شرقی منطبق کنیم و مصداق و منطوقی بیابیم از روی واقع و بدون تعصبات و تعینات ملی و نژادی و مذهبی و قومی و خونی و قبیله‌ای برای آن چند سؤال و هزاران سؤال مقدر دیگر چه پاسخی خواهیم داشت؟

آیا با وجود تمدن کهنسال مصر و آنهمه آثار هنری و فرهنگی که بر هر کوی و برزن و درهر تپه و ماهور مصر جلوه گراست، و با وجود آنهمه علم و اطلاع از علوم و فنون و ستاره شناسی و هندسه و ریاضی و طب و جامعه شناسی و سیاست مدن و ارتباطات و آنهمه تفکرات فلسفی و ذوقی و بیم و امید از قهر خدایان و پاداش و رستاخیز آدمیان و سعد و نحس ستارگان و لطف و قهر ارباب انواع از دوران فراغنه تاجنگ ۱۹۶۸ بر مردم سازنده و هنرمند و مهربان و نجیب و بزرگوار مصر چه نگذشته است؟ و از آنهمه حوادث زمان و آفات دوران، این ملت کهنسال شرقی چه بهره‌ای گرفته است؟ و آیا از این بهره عمر چهار هزار ساله جز مصائب و گرسنگی و فقر و رنج و درد و بیماری و احتیاج بجای مانده است؟ آیا بر ملت کهنسال دیگر منطقه یعنی اسرائیل که عموزادگان مصری‌اند با داشتن تعالیمی مملو از حقیقت و قدرت مالی و ستمکشی و جهد و کار و کوشش که تاریخ انبیاء بنی اسرائیل از زبان اسفار و تلمود و «عهد قدیم» در طول چهار هزار سال بدین قوم سرگردان القاء کرده‌اند، جز ناایمنی و اضطراب و احتیاج به «آدم کشی» و ایجاد رعب و خفقان و سرقت آزادی همسایگان و بند بازی سیاسی باقی مانده است؟ سوریه بزرگه از پس تمدنهای پالمیری و

تدمری و فینیقی چه در دست دارد؟ لبنان مینو نشان چه میتواند گفت و از آنهمه رفاه و پیشرفت و ثروت و رونق جز ویرانی و نابسامانی و عجز و خون و آه و اشک چه دارد؟ از اردن و ترکیه و افغانستان سخنی نمی گویم چون تکرار مکررات است. سرزمین تاریخی بابل و سومر و آشور و آکاد را چه شد؟ ایران مهین نام پرآوازه، پرنمیت و آبادان را که غله از خرمن هایش گرفته نمیشد و ازهرمند تا ارس همه جا در فراخی و خصب نعمت و شکوه و شادی مستغرق بود، با همه گات ها، امشاسپندان ها، اوستا، و دینکردها، چه سرنوشتی حاصل آمد؟ هند افسانه ای با آنهمه سرودها و ریشاها، معلمین اخلاق، بوداها، معابد و تفکرات و زبان قدیم و قویم سانسکریت با نیمه دیگرش پاکستان مسلمان راستگوی درست کردار پر پندار چه کرد؟ بنگلادش و شیخ مجیب الرحمن مظلومش، عدن و یمن و افریقای شرقی و شمالی و جنوبی و مرکزی با آنهمه گرفتاریهای پنهان و آشکارشان، بیشتر جزائر آسیای جنوب شرقی و امثال آنها بقول حافظ از این دولت سلیمانی جز بادی بدست دارند؟ حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت

یعنی از وصل تواش نیست بجز باد بدست

اما سخن ژاپن و چین و ویتنام و کامبوج سخنی دیگر است. این زردپوستان پرکار و موقع سنج و باهوش و مومن و صادق و فعال و جنگجو و فیلسوف و حاذق و ماهر و هنرمند و صنعتگر را حساب از سایر ملل شرق سوا است آنها خون دیگر، تربیت دیگر، محیط زندگی دیگر، ضرورت های دیگر و حوائج و ارتباطات دیگر دارند. آنها واقعا میمیرند برای آنکه زنده بمانند آنها بواقع نظر بکثرت جمعیت و صعوبت معیشت برآستی در جامعه محومی شوند و بواقع برعکس عارفان این سوی جهان وحدت در کثرت دارند و کثرت در وحدت، شاید هرگز حدیث موتوا قبل ان تموتوا را نشنیده باشند اما بواقع پیش از مرگ می میرند تا زندگی کنند چون زندگی می خواهند. حساب این جماعات با آنکه مشرق زمینی اند از حساب سایر مشرق زمینیان سوا است و تازه هم اگر ملت ویتنام بر استعمار سی ساله فرانسوی و امریکائی پیروز میشود، اگر چین بزرگ فقیر گرسنه بیمار تریاکی از چنگ عفریت زرد همسایه و سیمرخ سفید کوههای دور دست می رهد، اگر ژاپن گوشه فناده ناتوان از میان خاکسترهای قرون و اعصار مانند سمندد سرمی فرازد و مقام اول یا دوم جامعه صنعتی غول آسای جهان امروز ما را تصاحب میکند و قیمت «ین» یعنی پول ژاپونی را باعتبار کار و کوشش و صداقت و قدرت و ایمان خلافت ملت ژاپون از قیمت دلار امریکائی و پوند انگلیسی افزون میکند، جز بدمد اخذ و استفاده بموقع و متناسب و متعادل تکنولوژی غربی و علم و صداقت صنعتی و روش های علمی و تجربی فرنگیان بمعنی اعم است؟ آیا صنایع عظیم ژاپون و چین و قدرت مالی و بانکی و اقتصادی آنها جز با سکوهای اولیه پرتاب و با اهرمهای نخستین و دکمه ها و فنیه های نیرومند صنایع غرب بکار می افتد؟ آیا اگر صنایع، روش ها، تئوریه ها، تجربیات غربیان نبود، اطمینان دارید که آنها هم باین درجه پیشرفت می رسیدند و تصور نمی کنید و یا حق نداریم تصور کنیم که آنها هم وضع و حال روزگارشان از هند و سند و عراق و ایران و افریقا و سایر نقاط آسیا بهتر نبود؟

سخن بسیار است و در بحث و جدل باز ، اما افسوس که قلند بی کار نیست و چنانکه حافظ فرمود :

گفتگو آهین درویشی نبود      ورنه با تو گفتگو ما داشتیم

با اینهمه بر سر سخن باز آیم. شك نیست که «حقیقتی در فرهنگ و تمدن» شرق نهفته است که در طول ادوار و قرون مایهٔ دلخوشی و مایهٔ صبر و توکل و غنا و بردباری و تسلیم و تحمل ما مردمان مشرق شده است و شاید اگر این حقیقت شرقی نبود ، نه از تارك نشان بود و نه از تارك نشان. اما این حقیقت قابل تردید نیست که تمدن غربی چه بنخواهیم و چه بنخواهیم مبداء و منشاء تمام زمینه‌های ارتباطی و مماشای ما شده است . کیست که در تمام چهار گوشهٔ جهان حتی آنکه در جنگلهای آمازون و یا در بیابانهای مسقط و عمان زندگی می‌کند ، بتواند ادعا کند که بدون احتیاج و مدد گرفتن از تمدن غربی اهلیت و قابلیت زندگی دارد. گفتن آسان است اما تحمل مشکلات زندگی کردن و بدون الکتریسته زیستن و از آب آلوده چاه آشامیدن و نان بلوط و ارزن نپخته خوردن و درغار زندگی کردن و زخم و عفونت ادنی و عارضی را با آهن تفته سوزاندن و درمان کردن ، دیگر در حوصله تحمل و قبول هیچ بشری نیست چه شرقی و چه غربی و چه شهری و چه روستائی چه کوهی چه بیابانی . در دنیای ما همگان همه چیز را اگر ندانند از بسیاری چیزها باخبرند و در آرزوی بدست آوردن خوبی‌ها و یا بهتر بگویم آنچه را که خود بهترین‌ها و لاقل بهترین‌ها می‌دانند برای سهولت زندگی ، برای رفاه ، و برای پیشرفت ، تلاش می‌کنند و اگر بدست نیاورند در حسرت آن عمر تباہ میکنند. من 'قرار می‌کنم که سالها است آرزوی بزرگ من اینست که در شهرها و روستاهای مارفاهی و پیشرفتی و سهولتی شبیه آنچه در روستاها و دهات کوچک فرنگستان از حیث آب و نان و راه و قهوه‌خانه و بیمارستان و پست و تلفن و تلگراف و خیابان و رستوران و برق و نظافت و مدرسه برای مردم فراهم است فراهم شود و خود می‌دانم این آرزو در بقیت عمر من بمرتبهٔ حصول نخواهد پیوست اما هرگز نمی‌توانم قبول کنم که مردم ایران یا هند یا عربستان از آنهمه تجارب و ابداعات و تفکرات و زحمات و آزمایش‌هایی که مردم دهات کوهستانی سویس و آلمان و فرانسه در طول یکی دو قرن آموخته‌اند و بکار بسته‌اند بی‌نیازیم .

کوتاه سخن آنکه - پیوند حقیقت شرق و واقعیت غرب آرزوی بزرگ است . برای همه ، برای غربیان و برای شرقیان ، اما این زنگوله را چگونه باید بگردن گریه بست و از کجا باید شروع کرد و چگونه باید همه با هم ، هم آهنگ شوند و قصد قربت کنند و از کدام راهها بروند و در کدام منزلگاهها بیاسایند و بکدام سرمنزلهای حیات فرود آیند و چگونه آن همه تضاد منافع ، و تنازع بقا ، و اختلاف سلیقه و تفکر و تصادم منافع ملت‌ها ، جوامع سیاهان ، سفیدان ، زردان ، شرقی‌ها ، غربی‌ها ، تولیدکننده‌ها ، مصرف‌کننده‌ها ، سازنده‌های فروشنده ، مصرف‌کنندگان خریدار ، جهان اول و دوم و سوم ، متحدین و متفقین ، موافقین و مخالفین ، رئالیست‌ها و ایدالیست‌ها ، الهیون و دهریون ، هفتاد دو ملت مذهب و دین ، هفتاد هزار مذهب و نحله و فرقه و مسلک اجتماعی و هزاران هزار اختلاف دیگر را متحد ساختن و در راه پیوند حقیقت شرق و واقعیت غرب از آنها استفاده کردن و رفع عوامل مخل



و مزاحم کردن و به جلوه جمال والای حقیقت رسیدن و صلح کل را بدست آوردن ، سؤال یا سؤالاتی است که در قاموس بشری جوابی قانع کننده ندارد ، انبیاء و اولیاء نتوانستند ، شهداء و اسراء نتوانستند ، لشکر و خیل و حشم نتوانست ، عالم و زاهد نتوانست ، صادق و عاشق و عارف نتوانست ، بودا و کنفسیوس و زردشت و مانی و موسی و عیسی و محمد و علی و ائمه و معلمین و مرسلین نتوانستند ، هکل و انگلس و مارکس و لنین و استالین و ماؤتسه-تونک ، و باب و بهاء و قطب و مرشد و ولی و وصی و مجتهد و امام جماعت و رهبر و رئیس و امیر و وزیر نتوانستند ، من مشکل می دانم بلکه با شجاعت و صراحت اقرار و اعتراف می کنم که بهیچ روی امید آن ندارم که این گران کاری نغز و سره را یک یا چند محقق و دانشمند کتاب خوان و کتابشناس و نویسنده بتوانند کرد . اما امید بزرگ است و با این امید بزرگ این مقالت را بی پایان می رسانم که روزی این آرزوی محال تحقق پذیرد گرچه چو سیمرغ و کیمیا و مدینه فاضله مینماید اما گفته اند که امید نصف توفیق است اگر تحقق این امید بزرگ سخت دور و ناممکن می نماید، این امید را می توان داشت که دکتر احسان نراقی در کتاب دیگرش این مقولات را برشته تحریر کشد و با مطالعات دقیق جامعه شناسی ملل ، سیری دوباره و چند باره درباره تمدن شرق و غرب بکند و بروشنی برای خوانندگان آثار مفید و پر بارش باز گو کند که آن پاسخ ها کدامند و آن راه حل ها کدام و چگونه بشر سرگشته و درمانده و بی پناه و بی اعتقاد و بی ایمان و مسخ شده و اسیر ماشین امروزین می تواند این زنجیر بدبختی و اسارت را بگسلد و از این ظلمت محض بیرون جهد و کفر و دین را بسوزاند و « انسان » شود آن انسانی که دیو و دد نباشد و برای « دنیا و عقبی » ، برای خودش و دیگران نه تنها مضر نباشد مفید هم باشد.

